

# ایراندخت

بهنام ناصح



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

## فهرست

۷	فصل اول
۹	۱
۲۵	۲
۴۳	۳
۵۵	۴
۷۲	۵
۸۲	۶
۹۲	۷
۱۰۳	۸
۱۱۲	۹
۱۲۹	فصل دوم
۱۳۱	۱۰
۱۴۰	۱۱
۱۵۲	۱۲
۱۶۰	۱۳
۱۷۳	فصل سوم
۱۷۵	۱۴
۱۸۸	۱۵
۲۰۲	۱۶

ایراندخت دریچه را باز کرد و از گوشه‌ی آن نگاهی به بیرون انداخت؛ به راهی که معمولاً روزیه از آن رد می‌شد. نسیم بهاری به صورتش خورد و بویی شبیه عطر سوسن و خاک باران خورده به مشامش رسید، اما آن راکه می‌جست، میان عابران نیافت. با خود گفت: «امروز حتماً می‌آید.»

ایراندخت با امیدواری این جمله را زیر لب تکرار کرد و لبخندی از خوشحالی بر لبش نشست. سه روز بود از او خبری نداشت اما نمی‌دانست که در این سه روز کمتر کسی از او خبر دارد.

«چکار می‌کنی دختر مدام کنار دریچه؟»

ایراندخت با دستپاچگی دریچه را بست؛ انگار بخواهد قسمتی از عربیانی بدنش را مقابل غریبه‌ای پنهان کند و شاید به همین دلیل خون دوید به گونه‌هایش.

«هیچ، هیچ، گفتم هوایی بخورم.»

مادر سری تکان داد و سینی را از کنار اتاق برداشت.

«ای کاش هوا، خوردنی بود آن وقت خیالمان از همه چیز راحت می‌شد.»

بیا دختر جان! بیا کمک کن باید نان بپزیم.»

کدام مادر است که نداند لرزش دل دخترش برای چیست و نداند که هر پنجره‌ای که باز می‌شود لابد دلی به هوای غریبه‌ای است که پر می‌کشد؟ اما ماه بانو آموخته بود پرده شرم و حیا را نباید پس بزند و همه چیز را بگذارد به وقتش.